

داشته اند گلها و گیاهان خدایان ، تنها گلها و گیاهانی نیستند که در بندهشن ، طبق الهیات زرتشتی ، برگزیده و محدود ساخته شده اند . گیاه برای ما ، بخشی از آفرینش است ، ولی گیاه برای این فرهنگ ، کل آفرینش بوده است . همه جهان ، درختیست که از تخم خدا میروید . پس وقتی گفته میشود ، که این خدا ، خدای گیاهانست ، بمعنای آنست که خدای کل گیاهانست . اینست که در واژه های مربوط به گیاهان و گلها ، این نکات فراموش ساخته و سرکوب شده ، باقی مانده اند . به ویژه گل ، همان ارزش ، و همان معنای خوشه را داشته است . در اینجا ، تعریف گل خرم از تحفه حکیم موعمن آورده میشود ، تا ویژگیهای این خدا ، بخوبی دیده شود . اینکه چنین گلی ، وجود دارد یا ندارد ، یا چه گللهائی همین نام را داشته اند ، یا اینکه این گل و گیاه ، چنین ویژگیهائی دارد یا ندارد ، مطرح نیست . در گلها و خوشه ها ، ویژگیهای سرکوب شده این خدایان ، باقی مانده اند ، و این تنها بحث گیاه شناسی نیست . در تحفه حکیم موعمن ، در باره گل یا گیاه خرم میآید که « مریخه ، و آن گیاهیست که در بستان و مواضع سایه دار میروید و برگش باریک و متفرق و دراز و گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل به گرمی و جالی و مقوی دماغ و منوم و لطیف و زیاد کننده عقل و فهم و نظاره او موروث فرح و سرور ، و نگاه داشتن او را در کف دست و آستین باعث محبت ، و روغنی که از گل او ترتیب دهند ، جهت دردسر و بیخوابی و رفع توحش و طلای او با موم روغن ، جهت نیکوئی رخسار و موجب قبول و رافع بغض است » . وقتی به ویژگیهای این خدا که بزرگترین خدای ایران بوده است ، آشنا بشویم می بینیم که سراسر ویژگیهای او ، در تعریف ویژگیهای این گل یا گیاه خرم آمده است . نام مریخه ، جانشین نام بهرامه میشده است ، و بهرامه ، همان سیمرغ = خرم است ، که دیگر حق نامیدن نامش را هم نداشتند ، چون بهرام خدای جفت خرم = سیمرغ ، فقط در محدوده تنگی ، از الهیات

زرتشتی پذیرفته شده بود ، ولی سیمرغ = خرم که جفت او بوده است ، مطرود و مردود بود ، و از اینگذشته خود خرم ، به معنای « بهرام و سیمرغ باهم » بوده است که نماد ، عشق نخستینی است که انسان از آن پیدایش می یابد .

خرم = بهرروز و صنم (صن = سن = سنا = سیمرغ) = بهرام و سیمرغ

خرم = بهرام + بهمن + سیمرغ

خرم = اردیبهشت + بهمن + آذر برزین مهر

نام زن مزدك ، خرّمه

در سیاست نامه خواجه نظام الملك ، که مردی فوق العاده متعصب و خشک اندیش بود ، میآید که هنگامی مزدك بدست انوشیروان ، بشیوه بسیار فجیعی کشته شد ، زنش ، « خرّمه » برای دعوت مردمان به ری آمد . ری که به « راگای سه تخمه » مشهور بود ، چنانچه از اصطلاح « سه تخمه » میتوان دید ، مرکز فرهنگ زرخدائی (خرم = فرخ = سیمرغ) بود . نه تنها از نام خودش که مزدك (مز + دك = ماه + مادر) باشد ، بلکه از نام زنش که خرّمه باشد ، میتوان تعلق هر دورا به فرهنگ زرخدائی ایران شناخت . جنبش مزدك ، در اثر

شایعات و تهمت زنیهای فراوان موبدان زرتشتی، بکلی تحریف و زشت ساخته شده است.

جنبش مزدك، تنها يك جنبش طبقاتی نبود، بلکه يك خیزش فراگیری بود که میخواست استبداد موبدان زرتشتی را که حکومت ساسانی بر آن استوار بود، ریشه کن سازد، و خود کامگی حکومت را براندازد تا حکومت، استوار بر خواست ملت گردد، نه آنکه استوار بر خواست موبدان باشد که این همانی با « دین و یزدان » میدادند. مزدك، يك حلقه از زنجیره دراز این جنبشها در گستره آتروز ایران بود. این جنبشها، همه از « دین خرم »، مایه میگرفتند، و این دین، مخرج مشترك آنها بود. البته « دین »، مفهوم امروز ما را نداشت که در اثر ادیان نوری و نبوی پیدایش یافته است. دین، بینشی زاده از گوهر خود انسان بود. اینست که خواجه نظام الملک، برغم دشمنیش، این نکته را بخوبی در می یابد وقتی مینویسد که « و باطنیان را، به هر وقتی که خروج کرده اند، نامی و لقبی بوده است، و به هر شهر و ولایتی بدین جهت ایشان را به نامی دیگر خوانند، و لیکن به معنی همه یکی اند. و به حلب و مصر، اسماعیلی خوانند و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار، سبعی (یعنی هفتی) خوانند، و به بغداد و ماوراء النهر و غزنین، قرمطی، و به بصره، راوندی و برقعی، و به ری، خلف و به گرگان، محقره، و به مغرب، سعیدی و به لحسا و بحرین، جنابی و به اصفهان، باطنی، و ایشان خویش را تعلیمی خوانند و مانند این، و مقصود ایشان همه آن باشد تا چگونه مسلمانی بر اندازند... ».

البته مقصودشان، برانداختن مسلمانی نبوده است، بلکه مقصودشان، رفع هر دین و هر عقیده ای بوده است که استوار بر تحمیل و اکراه است که در دوره ساسانیان هم، چهار صد سال از آن رنج برده بودند. اساسا اصطلاح باطنی، ربطی به باطن به معنای امروزه ما ندارد، بلکه اشاره به بازگشت

اوشیدر موعود ایرانیان است ، چون هنگام آمدن بهرام از دوده بغان (= زنخدایان) بنا بر بندهشن « همه مردم با او باز شوند ... رادی و آشتی و بی کینی در همه جهان گسترش یابد ... رود واتئنی wataeni به بلندی اسبی بتازد... گرگ سردگان همه نابود شوند » . معرب نام این رود که در سیستان ، زادگاه رستم و زال (بهرامیان و سیمرغیان) است ، باطنی است ، و به معنای « تخم و خوشه نی » است . پیشوند این واژه که « وات » باشد ، به پوستین هم گفته میشود ، و پوست و پوستین ، برابر با خرم هست ، که جداگانه بررسی خواهد شد . واژه « واتانیش » در کردی که از همین ریشه است ، به معنی یاغیگریست . این يك جنبش گسترده بر زمینه فرهنگ اصیل ایران بود . موبدان زرتشتی ، نام « بهدین » را ، ویژه خود ساختند ، در حالیکه هم « دین » و هم « به + بهی » ، نامهای این زرخدا بودند . بدینسان فرهنگ زرخدائی ایران ، از این پس ، بنامهای گوناگون خوانده شد . سعد هم که جنبش سعیدیها از آن نام گرفته ، نام رام و خرمست . قرمطه هم که « کرمة » باشد ، نام درخت بسیار تخمه است که به سپید تانک (کرمة البیضاء) مشهور بود . به آفرید نیز که « به آفریت » باشد نام همین خرم است . پس از چیرگی اعراب ، از آنجا که مورخان اسلامی ، اطلاعات خود را غالباً از موبدان زرتشتی میگرفتند ، طبعاً قلم در دست دشمن ورقیب بود ، و اطلاعات همه « ضد اطلاعات » بود .

فرهنگ زرخدائی ایران را از این گونه اطلاعات تحریف و مسخ ساخته شده نمیتوان گرفت . جنبش سراسری ملت ، برای وارونه کردن « استبداد حکومت ساسانی که بر پایه دستگاه موبدان زرتشتی » بنا نهاده شد ، از همان آغاز شاهی اردشیر بابکان شروع شد ، و هفتواد ، نخستین این جنبشها در زمان خود اردشیر بابکان بود . از این رو هست که اردشیر با بکان در سپردن کار پادشاهی ، به پسرش شاپور میگوید که گوش به حرف مردم عامی نده ، چون همه دروغ میگویند . عامه ، همان پیروان زرخدا خرم = فرخ = سیمرغ بودند . بدین ترتیب

حکومت ساسانی با بی اطمینانی کامل مردم ایران به حکومت ، و حکومت به مردم ایران آغاز میشود . اردشیر با بکان به شاپور میگوید :

مجو از دل عامیان ، راستی کز آن جست و جو ، آیدت کاستی
وزایشان ، ترا گر بد آید خبر تو مشنوز بدگوی و انده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست اگر پای گیری ، سر آید بدست
چنین باشد اندازه عام شهر ترا جاودان از خرد باد بهر

این مردم عام ، نه اعتقاد به شاهی و حکومت ، به تعبیر تازه پس از اشکانیان داشتند(که فر را ارثی کرده بود ، و حفانیت به حکومت را ، ترویج آموزه زرتشت به روایت انحصاری موبدان میدانست) نه تصویر اهورامزدائی را که موبدان پرچم کرده بودند ، باور داشتند . این تصویر خدا ، يك دنیا از خدای خرم = سیمرخ = فرخ فاصله داشت .

رویا رو با زور و استبداد ، از کسی نمیتوان راستی خواست . تا زور و استبداد اندیشگی و دینی و سیاسی و اقتصادی و نظامی و ایدئولوژیکی هست ، دروغ ، برای زیستن مردمان ، ضرورت فاجعه آمیز است . شهادت دادن به دروغ ، تسلیم زور و استبداد شدنست . ولی انسان در درونش ، به آسانی تسلیم زور و قدرت نمیشود . فقط به زورگو و حکومت و دستگاه مقتدر دینی ، در ظاهر دروغ میگوید . تخم تظاهر و ریا و دورویی و نفاق کاشته میشود . ولی این دروغ گفتن در دوام ، به دروغ بودن میانجامد ، و بیماری مزمن روانی میشود و ، بزودی از این حد نیز میگذرد ، و تنها به مقتدران ، دروغ نمیگوید ، بلکه سراسر اجتماع و سیاست و دین و ادبیات و هنر ، همه دروغ میشود . از این پس انسان به خودش هم دروغ میگوید . این سرنوشت و فاجعه هزار و چهار صد ساله ماست . ایرانی به نخستین دروغش ، خو نمیگیرد ، بلکه نخستین دروغ ، تخمی میشود که سراسر روانش (روان = urvan=ur+van = درخت اصلی) دروغ میشود .

از تخم دروغ (درشهادت) ، درخت دروغ میشود که کل زندگی است . از این پس ، همه اندیشه هایش ، همه دینش ، همه سیاستش ، همه ایدئولوژی‌اش ، همه اخلاقش ، دروغست . مستبد و زور گوئی که از مردم ، راستی میخواهد ، خودش ، اصل همه دروغهاست . دینی که شهادت دروغ میخواهد ، گوهرش ، دروغست . دینی که از تبلیغ ادیان دیگر ، وحشت دارد ، سراپایش دروغست . خودش ، دروغ و تباهی میآفریند ، آنگاه به ربا از مردم ، راستی میخواهد ! حکومتی میتواند از مردم ، راستی بخواند ، که خودش دست از استبداد و زور بکشد . دینی میتواند از مردم ، راستی بخواند ، که خودش دست از زور و پرخاش و تهدید و وحشت اندازی و کشتار و خشونت بکشد . زور و استبدادی که از مردم ، راستی میخواهد ، خودش ، تخم دروغ و تباہکاری است . خدائی که شمشیر میکشد و خشمگین میشود و با عذاب در این جهان و آن جهان ، تهدید میکند ، خودش تخم دروغ و تباہی است .

در فرهنگ خرمدینان ، راستی ، رویش و گسترش و شکوفیدن پنج خدائی بود که در تخم هر انسانی هست . دین ، زایش و رویش و تراوش این پنج خدا از درون انسان بود که « مینوی انسان » نامیده میشوند . بن انسان ، آمیختن پنج خدا در جشن و مهر به هم بود . از این رو نامهای این خدا ، خرم و فرخ و شاد بود . پنج خدا در جشن و مهر ، يك تخم میشدند ، و انسان از آن میروئید . این تصویر خرمدینان از انسان و دین انسان بود . یکی از آن پنج خدا ، رام است ، و دیگری « ارتا فرورد » که فروردین و اردیبهشت ، ارتا خوشت یا ارداوشت نیز نامیده میشود ، و دیگری بهرام است . از آنجا که رام و ارتا فرورد ، دو چهره خود سیمرغند ، این دو باهم « سن » نیز خوانده میشوند ، که سپس معربش « صنم » شده است و معشوقه همه چامه سرایان ماست و هر جا ، دم از صنم زده میشود ، دم از خرم و فرخ و سیمرغ ، زنخدای جوان

زده میشود .

گفتم صنم پرست مشو ، با صمد نشین

گفتا بکوی عشق ، همین و همان کنند

البته سخن حافظ شیرازی ، کاملاً درست است ، چون صمد که معرب « سمد » است ، در گیلان به درخت نارون قرمز (در آلمانی **ulm** و در انگلیسی **elm**) میگویند ، و این درخت را در کرج و تهران و آستارا و همدان ، قره آغاج میگویند ، و در ترکی ، قرا آغاج ، به شجره البق میگویند که همان شجره البغ = دیو دار = شجره الله باشد ، و این یکی از نامهای درخت بسیار تخمه بوده است که سیمرخ فرازش می نشیند و « الله الصمد » قرآن هم ، همین خداست ، که نمیزاید و زائیده نشده ، ولی میروید ، و سمد در کردی ، به معنای « انگیزه » است که نام همین خداست . این خدا ، اراده اش ، علت العلل نیست ، بلکه وجودش ، انگیزنده است . پس در کوی عشق ، صمد و صنم ، هردو همان خرم = سیمرخ = فرخ = شاد = به آفرید = سعد است ، و زیبایی ، میانگیزد و میکشد .

رام ، چهره هنر و موسیقی و شعر و رقص و زیبایی و جشن و معرفت بود ، ارتا فرورد = فروردین = سیمرخ گسترده پر ، چهره دایه شیر دهنده به همه جهان ، و زایاننده همه جهان بود ، البته شیر ، هم اصل عشق ، و هم اصل بینش بود . اینها همه تصاویر انتزاعی بودند . این خدایان را نمیشود به مفاهیم تنگ خلاصه کرد ، و تصویر آنها را ، در يك مفهوم گنجانید . در واقع زن ، در اصطلاح « سن » ، در دو چهره گوناگوش باهم آمیخته میشوند ، و يك وحدت تشکیل میدادند . این خدایان ، خدایانی هستند که در گوهر انسانند ، و باهم یکی شده اند ، و از انسان ، جدا و دور و بیگانه نیستند . آنگاه هماغوشی بهرام و سن (= صنم) باهم ، نماد نخستین عشق و جشن بود که انسان از آن میروئید .

بکار بردن واژه « شرك » در این تصویر ، نا سزا و نابجاست ، چون هیچگاه این دو را نمیتوان از هم جدا یافت . مثلاً روزهایی که به بهرام نسبت داده میشود ، میتوان نام و ویژگی ارتا فرورد را نیز یافت ، و همچنین روزهایی که این همانی با ارتا دارند ، نام و ویژگی بهرام را نیز دارد . يك اصل میانی نیز که نادیدنی و ناگرفتنی (نامرئی و نا محسوس) است ، و یا به عبارت دیگر ، غایب و گم میباشد ، و بهمن نام دارد ، میان این دو هست . بهمن ، به معنای امروزه ما ، « واسطه » نیست که میان آن دو بماند ، بلکه میانیست که در آمیختن آندو به هم ، خودش منتفی میشود . میان به معنای « مایه تخمیر کننده است » که از دو ، یکی میسازد . گوهر این خدایان ، آمیزندگیست . دو وسه ، آنها را از هم پاره و جدا نمیکند که بحث شرك به میان آید . در اثر اینکه بهمن ، « میان ناپیدا » بود ، جهان بینی ایرانی ، به غلط به دوتا گرایی (ثنویت) مشهور شد . این سه ، که ارتا فرورد (= ارتا واهیشث) + و بهرام + و بهمن باشند ، با هم سه تا یکتائی بودند که در در داستانهای زندگی خود زرتشت ، به شکل (بهمن + اردیبهشت + آذر برزین مهر) باقی مانده اند . سه ، نماد واقعیت یابی عشق و یگانگی در آمیزش بود . البته الهیات زرتشتی ، به این سه خدا ، چهره دیگری میدهد ، تا آنها را در الهیات خود بگنجانند ، و در پیکار و دشمنی با این سه تا یکتائی ، اندیشه نیک (بهمن) و گفتار نیک و کردار نیک را می نهد . تفاوت خرمدینان با موبدان زرتشتی این بود که خرمدینان اهل مدارائی بودند ، و خدایان دیگر را در حلقه خود میپذیرفتند . از این رو هم مزدك و هم مانی ، کوشیدند که اهورامزدا را در این راستا ، تأویل کنند . مانی ، اهورامزدا را پسر همین زنخدا میداند که اصل یا مادر جان و زندگیست . مزدك هم ، کوشید که اندیشه « وحدت جان = وحدت اجتماع و برابری طبقات » و « برابری حکومت با ملت » را از گاتا بگستراند . زرتشت هم ، این اصل وحدت جانها را قبول کرده بود ، که خواه ناخواه به اصل برابری

ملت با حکومت میکشد ، ولی موبدان زرتشتی ، راستای دیگری را در پیش گرفته بودند . مسئله مزدک و خرمدینان ، آن بود که آنها زرتشت را بخشی از کل فرهنگ ایران میدانستند ، ولی موبدان زرتشتی ، زرتشت را تافته جدا بافته ای میشمردند و میکوشیدند ، آنچه پیش از زرتشت آمده است ، یا به حساب زرتشت بریزند ، یا آنرا بنام جاهلیت ، نفی و طرد کنند . در حالیکه امروزه ، سراسر رسوم و آئین دینی زرتشتیان ، رسوم و آئین همان زرخدایانست . همه یسنا ها و یشت ها ... آموزه زرخدایان است که اندکی دست کاری شده است . فقط با کوبیدن و حذف معانی اصلی آنها ، این رسوم و آئین ها ، چهره خرافه ای پیدا کرده اند .

از این رو اندیشه های برابری ملت با حکومت ، و نهادن شالوده حکومت بر خواست ملت ، با فرهنگ خرمدینی گره خورده بود ، و چهار جشن ماه دی که ماه خرم بود ، و این جشنهای دموکراسی و سوسیالیسم ، جشنهای متعلق به خرم بودند ، و ربطی به تهمت های ناسزای جنسی ندارد که هم ، حربه موبدان زرتشتی بوده است ، و هم حربه آخوندهای اسلامی امروزه میباشد . خود اندیشه بهرام و سیمرغ (= سن) ، که يك مرد و يك زن باشد ، به عنوان تخم جهان و انسان ، اندیشه دیدن در زن به عنوان « خواسته و ملك » را که به مزدک و خرمدینان نسبت میدهند ، رد و نفی میکند . سیمرغ ، خدای مالک و مقتدر نیست . گوهرش عشقست ، نه مالکیت . خود را فدا و نثار همه میکند . چگونه میتوان ، مالک بخشی از هستی شد که این همانی با سیمرغ دارد . در این فرهنگ ، هر جانی ، بخشی آمیخته با خداست ، و کسی حق ندارد آنرا به خواسته و ملک تصرف پذیر ، تبدیل کند .

خود اندیشه رویش جفت نخستین انسان در الهیات زرتشتی ، مشی و مشیانه از يك تخم ، برضد این تهمت است ، چون مشی و مشیانه ، در رویش ، کاملاً با هم

برابر ند ، و هر دو از يك گوهرند . از اینگذشته اندیشه اصلی که رویش جم و جما ، نخستین جفت انسانی ، از بهرام و سیمرغ باشد ، برضد چنین زشت سازیهاست . رد پای اینکه به این سه تا یکتائی ، خَرَم هم گفته میشده است ، در تحفه حکیم موعمن باقی مانده است .

در تحفه حکیم مؤمن ، در زیر واژه خَرَم میآید که پوست تخم مرغ است و بتشدید راء شامل مریخه + سراج القطرب + و حالی است . پوست تخم که پوست جهان باشد ، همان خرم میباشد . مریخه همان بهرامه یا سن میباشد و سراج القطرب ، به معنای چراغ « نای به » است : چون قطرب ، قطر+ به است و قطر معرب « کتر » است که در کردی به معنای « ریشه قلم نی » است . نای به ، همان وای به = رام است . و حالی ، همان « ال + به است . در تحفه ، زیر واژه « سراج القطربیل » که چیزی جز همان قطرب نیست (کتر+ ایل = خدای نی) میآید که « هر گیاهیست که در شب درخشد به این اسم نامند و قطرب اسمی است شامل کرم شب تاب ... موعلف ما لایسع گوید از مطلق این اسم ، مراد بیروج الصنم است » البته این بیروج الصنم یا بیروح الصنم ، همه تحریفات واژه « بهروج الصنم » میباشد که همان بهروج و صنم (بهروز+ سن = سیمرغ) است . پس خرم ، هماغوشی بهروز با سیمرغست که اصل عشقست و همه انسانها از این عشق خدا به خدا ، میرویند .

خرّم ، با کَشش ، اجتماع را رهبری میکند خرّم ، خدای ایران ، خدای کَشش است ، نه خدای امر

تو جان جان ماستی ، مغز همه جانهاستی
از عین جان برخاستی ، مارا ، سوی ما میکشی
ای آنکه مارا می کشی ، بس بی محابا می کشی
تو آفتابی ، ما چو « نم » ، مارا ببالا میکشی
ای مهر و ماه و روشنی ، آرامگاه و ایمنی
ره زن که خوش ره میزنی ، میکش که زیبا میکشی
هرکس که نیک و بد کشد ، آنرا بسوی خود کشد
الّا تو نادر دلکشی ، مارا سوی ما میکشی

مولوی بلخی

بنا بر روایات فارسی هرمزیا فرامرز (ج ۲ ، ص ۳۴۵) ، مینو خرّم ، همان رامشنا خرام ، همان « نایِ به » ، همان « وایِ به » است . پس خرّم ، این همانی با « نایِ » داده میشود ، و به احتمال بسیار قوی ، خود واژه « رام = رم = ریم » ، به معنای نی بوده اند ، چون معرب واژه « رم » که « رمح » باشد ، به معنای نیزه میباشد ، و در کردی ، رم ، به معنای نیزه بلند و « دُم » است ، و دُم به معنای « جایگاه رستاخیز و نوشوی » است (از دُم گوش که نماد

کل جانهاست ، سه خوشه میروید) و چنانچه خواهیم دید ، دُم مار فلك (التنین = تن + نین = که به معنای زهدان نو آور است) نیز در عربی ، رامی خوانده میشود که « گشتگاه » زمان است ، و در عبرانی آنرا « قیشت » میگویند که همان « گشت » است (گشت = تحول و انقلاب) . در کردی ، رمباز ، به معنای نیزه باز ماهر است . پس رمج ، معرب همان واژه « رم » است ، و رام ورم ، نای بوده است که نیزه هم از آن میساخته اند ، و برابر با « مو » نهاده میشده است ، چون « مو » به معنای « نی » است . و به دُم مار فلك ، در پهلوی ، نیمسپ گفته میشود ، که چنانچه دیده خواهد شد ، همان خرم است (نیم + اسپ ، پیشوند نیم در نیمسپ در کردی ، همان معنای ریم را دارد که برابر با خرم است ، و اسپ ، چنانچه در کتاب هومن نشان داده شده ، به معنای هلال ماه است) و نیمسپ ، نقطه انقلاب و تحول زمان است ، و در عربی به آن « رامی » میگویند . و نیزه را که علم و درفش نیزمی باشد ، از نی میساخته اند ، و فراز درفش ، همیشه سیمرغ بوده است ، چون گرداگرد درفش خرم (= درفش گوش = درفش کاویان) ، همه اجتماع میکرده اند ، و باهم هم پیمان و متحد میشده اند . علت هم این بوده است که با نواختن کرنا یا نفیر که نی های بزرگ هستند ، و این همانی با این زرخدا دارند ، مردم و سپاه فراهم میآمده اند ، و آهنگ و نوای نای = خرم = رام ، نماد « جامعه سازی ، و وحدت باهم در يك اجتماع » بوده است . موبدان در رام یشت ، با تاکتیک آخوندی ، واژه « نی چه » را که ابزار موسیقی میباشد ، تبدیل به نیزه کرده اند ، و از خدای نی نواز ، خدای نیزه اندازو تیر انداز ساخته اند (رامی در عربی ، خود آرشی نیز همین سیمرغ = خرم بوده است ، ولی فقط ، تیر عشق میانداخته است) . چنانکه در کردی هنوز نیز ، نَیژِه به معنای نی باریک است ، و نیژن ، به معنای نی نواز است . و در ترکی ، واژه « بیرام » که به جشن گفته میشود یا « وِی + رام » بوده است ، یا « بَغ + رام » . در هر دو صورت ، پسوند « رام » ، معنای « نای » پیدا میکند ، چون هردو ، به معنای « نای زرخدا

« است . چنانچه آمد ، خرم ، نای به است . خرم ، سرچشمه و بُنِ آهنگ و نوا و آواز است . خرم ، چهره اجتماعی و حکومتی رام است . خرم ، با نواختن نای، و کشتی که آهنگ و نوای نای دارد ، و هماهنگی که در آهنگ نی نهفته است ، همه جهان و همه اجتماع را « میکشد » . برابر نهادن زن ، بانوی (کایا ، هم به زن و هم به نی اطلاق میشود) ، نماد آنست که آفریدن و روئیدن و زائیدن ، همان روند نی نوازیست . این تصویر ، يك تصویر کیهانی و انتزاعی شده بود ، که سراسر این فرهنگ را مشخص میساخت . نای و بالاخره موسیقی ، نماد « نیروی ککش » است . آفرینش جهان و جان ، با ککش است . گوهر انسان ، از « ککش » انگیزته میشود . کیوان ، سپهر هفتم نیز « کشی » خوانده میشد ، چون جهان موسیقی و ککش شمرده میشده است . سپهر ششم که مشتری یا خرم باشد ، پوست بود ، و کیوان ، مو (= نی) بود (در گزیده های زاد اسپرم ، البته هرمزد را جای مشتری یا خرم میگدارد) . بلوچیها به موی سر ، ماهپر میگویند که در واقع به معنای « پر سیمرغ و رام » است ، و در روایات فارسی فرامرز یار می بینیم که موی سر ، ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر است ، که همان ارتا خوشت باشد . به همین علت ، در نقوش دوره ساسانی ، دیده میشود که نوارهایی به گیسوان بسته شده است که از وزش باد ، در تموج هستند . این نوارها ، نماد همان ماهپر یا پر رام هستند . تخم باد ، دم بود ، و دم ، تنها به معنای نَفَس خالی نبود ، بلکه معنای موسیقائی دارد ، و در بلوچی « دم دم » به معنای جشن است . خدای باد ، خدای عشق و عروسی هست ، به همین علت در کردی ، باد به معنای پیچ است ، چون پیچ ، نماد عشق است . اینست که نام خرم ، هم رامش جان ، و هم رامش جهان است (= لحن هشتم باربد = روز خرم) . رامش ، معنای ساز و نوا و سرود را هم دارد . پس خرم ، هم ساز و نوا و سرود جان بود ، و هم ساز و نوا و سرود جهان بود . در همین برابر نهادن زائیدن و روئیدن با نی نواختن ، يك تجربه ژرف ایرانی ، کیهانی و

مایه سراسر زندگانی جهان ساخته میشود. با این تساوی شگفت آور، موسیقی و آهنگ و جشن، آفریننده و مقدس شمرده میشود. هر آفریدنی، هر اقدام آفریننده ای، منش موسیقائی دارد. در برابر نهادن خرم با فای به، مفهوم « به » و « بهی » نیز مشخص میگردد. از اینجا میتوان بخوبی دین که « به » ویژگی گوهری این زنخدا بوده است، و سپس زرتشتیان نام دین خود را بهدین گذاشته اند. ولی زرتشتیان، به را با روشنی برابر می نهند، که به کلی با مفهوم خرم‌دینان از « به » تفاوت دارد. « به و بهی »، مفاهیم بنیادی در اندیشگی ایرانی هست. خرم، فای به است. به، با نی، یا به عبارت دیگر، با زائیدن و روئیدن، و طبعاً با « جنبش از تاریکی به روشنائی » کار دارد، نه با روشنائی مطلق.

پس به وبهی، از زیبایی که از موسیقی سرچشمه میگیرد، معین ساخته میشود، همچنین به وبهی، به روند آفریندگی گفته میشود. کردار و اندیشه و گفتار به، کردار و اندیشه و گفتار آفریننده اند. وبلاخره به و بهی، به معنای « همآهنگی » است. چنانچه وهومن که بهمنست، مینوی « به » است، از این رو میان اضداد، آشتی میدهد. بهمن، خدای آشتی دهنده همه باهمست. ولی بهمن، خدای آشتی درونی نیز هست. در همان روایات فارسی هرمز یار دیده میشود که آشتی، به معنای همآهنگی درونی است. پس به و بهی، آن چیز است که در گوهرش، زیبایی آهنگ داشته باشد. در واقع کار نیک و اندیشه نیک و گفتار نیک، از این معین نمیشود که طبق یک امر و دستوری از فوق میباشد، بلکه از این معین میشود که بیان همآهنگی زائیده از درون خود انسانست. به وبهی، آن چیز است که از انسان، زاده شود. به وبهی، آنچیز است که آفریننده همآهنگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در اجتماع، و همچنین درونی در هر فردی باشد. به و بهی، زیبایی است که نیروی کشش دارد. در فای به، میتوان دید که فرهنگ ایران، خدا و انسان را هر دو باهم، گوهر جشن آفرین میداند، یعنی هر دو « بهشت آفرین =

بهشت ساز» هستند. جامعه ای که بهشت و جشن اجتماعی میآفریند، همکاری و همانندیشی با خدا میکند. این خدا در گوهر همه انسانها است، که جشن میسازد. چون جشن که «یسن = یسنا = یز + نا» باشد، به معنای «نواختن نی» است. نای به = خرم = اصل جشن اجتماعی هست. در حالیکه در ادیان سامی، این خدا هست که فقط جشن و بهشت را میآفریند، و انسان را در آن، به اراده خود میگذارد، و به اراده خود نیز، انسان را از آن میراند و تبعید میکند، و اگر در سراسر عمر از او اطاعت کرد، با ز او را پس از بازجویی و بررسی دقیق پرونده اش، به بهشت و جشن آن دنیائی راه میدهد. انسان، حق و توانائی جشن سازی و بهشت سازی در گیتی را ندارد. در حالیکه، جشن سازی و بهشت سازی، در فرهنگ ایرانی، گوهر انسانها در همین گیتی است.

مدنیت جهانی و حکومت و سیاست و اقتصاد، بر شالوده این اندیشه نهاده شده است، که غایت زندگی انسان، ساختن جشن و بهشت در گیتی است. انسان، هم حق و هم توانائی ساختن بهشت را در گیتی را دارد. چنانچه جمشید با آرمیتی که خواهرش جما هست (در وندیداد) «ور» یا حکمکرد را میسازد که بن مدنیت است، و در این جشنگاه و بهشت، همه باهم برابرند، و خوشزبستی، از آن همه است، و جان همه در این شهر، مقدس است. این تصویر خرم = نای به، که انسان و خدا را باهم، بهشت ساز و جشن ساز میداند، و اجتماع و حکومت را بر شالوده نیروی جشن سازی انسان میگذارد، بلافاصله فرق کلی فرهنگ ایران را با اسلام و مسیحیت نشان میدهد. از همین تصویر ژرف، میتوان دید که جهان و زندگی، بر پایه «کشش زبائی و موسیقائی»، و اصل جوش هماهنگی در انسانها» نهاده شده است. فرهنگ ایرانی، از همان آغاز، به کلی ابا و امتناع کرده است، تا با «دادن مژده مزد و پاداش و بهشت برای کردار خوب، و «تهدید به مجازات در دوزخ برای کردار بد»، انسانها را رهبری (= نائیدن) کند. معنای رهبری کردن که نییدن

باشد ، برضد این اندیشه است . ایرانی ، رهبری را بر اصل کشش میگذارد . رهبری که نیروی کشش بر روی دلها و روانها و اندیشه ها ندارد ، رهبر نیست ، بلکه مستبد و دیکتاتور و قلدر و متجاوز است . در دادن پاداش برای کار خوب ، و شکنجه و عذاب جهنم برای کاربرد ، جامعه همیشه در حالت کودکی و تفکر کودکانه باقی میماند . این تصویر بهشت و خدا و مجازات و مکافات ، که استوار بر تصویر « انسان فاسد و گناهکار » است ، حساسیت اندیشه انسان را به کلی از بین میبرد ، و انسان را خرفت و خشن میکند .

رهبری ، بر شالوده انسانی قرار دارد که فقط حرف زور میشوند و با تهدید و خشونت و خشم ، میتوان آنها را مهار کرد . این همان اندیشه نهنگ و اژدهاها Leviatan به عنوان حاکم است . این خوار شمردن کرامت و شرافت انسان است . خدای ایرانی ، امر نمیکند ، تا اطاعت از آن را با مزد بپردازد ، و نکردن آنرا ، با تبعید از جشن و بهشت ، و شکنجه در دوزخ بپردازد ، بلکه مسئله را استوار بر همان اندیشه « کشش و هماهنگی » میکند . انسان باید زندگی را بر احساس هماهنگی بگذارد . پاداش يك کار به ، آشتی درونی است . و پاداش يك کار بد ، احساس نا هماهنگی درونی است . اینست که خرم = نای ، مفهوم کاملاً متفاوتی از مرگ دارد . پس از مرگ ، مسئله گناه ، اصلاً طرح نمیشود ، و انسانها پس از مرگ ، به بهشت یا به دوزخ فرستاده نمیشوند ، بلکه مرگ ، عروسی با خرم و سیمرغست که در بررسی جداگانه ، این موضوع گسترده خواهد شد . اندیشه پاداش پس از مرگ ، وجود بد بینی کامل به ایجاد عدالت در جهانست . خدائی که خود را قدرت مطلق می شمارد و امر ونهی میکند ، و نماینده و قاضی و جلاد برای اجرای اوامرو عدلش دارد ، با همه این دستگاه ، از عهده ایفاء عدالت بر نمیآید ، از این رو ، ایفاء عدالت را به آن جهان حواله میکند . از این گذشته ، فرهنگ ایرانی ، بکلی برضد اندیشه « نجات دهنده از گناهان + و نیاز انسان به شفیع » هست . هدایت و هادی که به واژه « اَدو = هادو » بر میگردد ، نام همین زرخدای نی نواز و

جشن ساز بوده است . هدایت ، همانند نییدن و نا ئیدن ، معنای رهبری کردن را معین میسازد .

رهبری ، حقانیتش را از نیروی کشش اندیشه و گفتار و کردار شخص میگیرد ، نه از دستگاه شکنجه دهی و خشونتگری و انتقام کشی اش . اینست که خرم که خور + رام و یا خره + رام باشد ، همان نای به است ، و به عبارت دیگر ، سننا = سه نای = سیمرغ است ، و سه نای ، نماد اصل همآهنگی در گوهر خدا بود که خوشه انسانهاست . گوهر جهان و انسان ، جشن آفرینی و آفریدن از جشن بود . انسان در گوهرش ، اصل همآهنگیست . اگر این همآهنگی به هم بخورد ، انسان ، آشتی درونی را از دست میدهد . دین و معرفت حقیقی ، ، این احساس هم آهنگی و متزلزل شدن آنرا را لطیفتر و نیرومند تر میکند .

نه تنها خرم در چهره ریپتاوینش ، جهان را با آهنگ نای میآفریند ، بلکه مدنیت و حکومت و اجتماع ، باید بر شالوده « کشش » گذارده شود . کشش ، در فارسی به معنای ناز و غمزه و کرشمه + و رفتار با ناز و عشو و کرشمه و شادمانی و جاذبه + ایما و اشاره باقی مانده است ، ولی در اصل ، همان جاذبه لطیف موسیقی و زیبایی بوده است که بنیاد عرفان نیز هست . پس مدنیت و حکومت و اجتماع ، باید بر جاذبه هائی که از زیبایی و لطافت برمیخیزد ، استوار باشند . « مدینه » که از اصل ایرانی « مدو نات » برخاسته است ، و به معنای « نای ماه یا سیمرغ است ، بهترین گواه بر این مطلب است . در سانسکریت نیز ، به مغز و مغز سر و اصل ، medha میگویند ، و به زمین و ارض و جهان ، مدینی medini میگویند ، واژه مغز در ایرانی که مرگا باشد به معنای « زهدان ماه » است که همان « نای ماه » میشود . پس اندیشه ای که از مغز برون میآید و شهر و جهان را میسازد ، گوهر کشی نوای نی را دارد . اینست که پیشوند واژه خرم ، که خور و خره است ، به معنای اجتماع کردن و خرمن کردن و توده کردن و رویهم گذاشتن است . خرم ، آن نیرو را دارد که همه را بکشد . خرم ، با سراسر اجتماع ، با همه مردمان و با حکومت

و سیاست کاردارد. آنکه میخواهد گیتی را بهشت بسازد و جشن اجتماع و بشریت را درست کند، طبعاً با سیاست و حکومت کار دارد. ما در خرم، یا نای به، با «اصل کشش» در حکومت و سیاست و اجتماع و دین، کار داریم. این خدا، بخشی از تخم هر انسانست. پس در هر انسانی، اصل کشش هست. او، هم میتواند بکشد، و هم میتواند کشیده شود. اینکه رام، اصل بو، یا به عبارت دیگر اصل شناخت هر انسانست، پس معرفت بطور کلی، بر شالوده کشش قرار دارد. خود اینکه انسان، در بو بردن، میشناسد، لطافت شناخت نمودار میشود. برای شناخت، نیاز به داد و فریاد و نعره کشیدن نیست، بلکه با کشیدن بوئی، گوهر چیزها را در می یابد. گفتار و معنا، باید کشش داشته باشد. اندیشه باید کشش داشته باشد. گسترش و انتقال هر معرفتی، باید از راه کشش باشد. این واژه نپیدن و نائیدن، هم در سنگ نوشته های هخامنشی و هم در متون دینی پهلوی، به معنای «رهبری کردن و کشیدن» است (nidan+ nayend). با نوای نایست که میتوان همه را دورهم گرد آورد، و به جنبش انداخت. در بلوچی نیاد nyad به معنای ملاقات meeting و انجمن است. واژه «نای»، برابر با کشیدن و رهبری کردن و مدیریت نهاده میشود. بدین سان کشش، هم اصل کیهانی، و هم اصل پیدایش اجتماع، و هم اصل سیاستمداری و حکومتداری شمرده میشود. خدا که خرم که رام باشد، تخم کشش است که میروید و خوشه جهان و بشریت میگردد. از این رو، هم کیهان و هم اجتماع، جشنگاه شمرده میشود، که با نوا و آهنگ باید مردمان را کشید. جایی مدنیت و حکومت حقیقی است که بافت همه پیوندها، کششی باشد. حکومت و سیاست و دین، هنگامی حقانیت دارند که برشالوده «کشش» بنا شده باشند.

در ادیان سامی، یهوه و الله، خدایان «امر» هستند، ولی فرهنگ ایران، خدا را «تخم و بُن و اصل کشش» میدانست، نه «امر و نهی». در کردی به سیاستمدار، رامیار میگویند. رامیار به معنای کسیست که یار خدای رام و یار

همه و کل مردم است. ما امروزه، رمه را فقط به گله گوسفند و ایلخی اسب میگوئیم، ولی در اصل رمه، معنای بسیار گسترده داشته است، و همه جانها را فرا میگرفته است. رمه دارای این معانی بوده است ۱- گله گوسفند و ایلخی اسب ۲- سپاه و لشکر ۳- جمعیت مردم ۴- پروین (خوشه ثریا) ۵- همه و مجموع. این واژه، باید خود همان واژه «رام» بوده باشد، چون خدا، خوشه موجودات و جاندارانست، و این از معنای «پروین» نیز روشن میگردد. چون خوشه پروین که منزل سوم ماه است، متناظر با روز سوم یا با اردیبهشت یا ارتا خوشت است، و خوشه پروین که ریه هم خوانده میشود، مرکب از شش تخم آشکار، و یک تخم نا پیداست، و سراسر گیتی از شش تخم پیدایش می یابد. پس خوشه پروین که «ریه» باشد، تخم و اصل گیتی شمرده میشده است، و معرب همین واژه، «رِب» است، و ریه، پیشوند نام خدا، ریتاوین است که با بانگ نی در نیمروز، جهان را میآفریند. امروزه ما، میان انسان و جانوران تفاوت میگذاریم، و از واژه شبان و رامیاری، فوری نتیجه میگیریم که سیاست و حکومت، مردم را گله حیوان میگیرد، مانند حیوانات خوار میشمارد، و با آنها هرکاری میخواهد، میکند.

چنانچه از معانی واژه «رمه» میتوان دید که این واژه، هم به «رِب = ریه = پروین» هم گفته میشود که اصل کل جهانست، و هم به مجموع و همه، و هم به اجتماع و هم به گله گفته میشود. این فاصله و تمایز انسان از جانوران، در ادیان نوری ایجاد شده است که به انسان، حق حکومتگری و تسلط بر حیوانات زمین میدهد (سفر اول تورات)، ولی در فرهنگ ایران، چنین نبوده است. چنانچه بهرام که از عشقش با سیمرغ، انسان پیدایش می یابد، بنا بر بهرام یشت، این همانی با گاو + اسب + شتر + گراز + مرغ پیدا میکند. همانسان تیر که از بزرگترین خدایان ایرانست، تبدیل به گاو واسپ می یابد.

این خدایان، حیوانات را بسیار ارج می نهاده اند. امروزه، برای ما در اثر همان چیرگی اندیشه تورات و قرآن که بیهوه و الله، حق حکومتگری انسان بر

حیوانات را میدهند ، و الله و یهوه ، فقط در برخی از انسانها ، تجلی میکنند ، گراز یا گاو یا شتربودن ، يك فحش شمرده میشود . ولی در فرهنگ ایران ، اسب رستم ، رخش ، خود سیمرغست ، چون رخس ، به معنای رنگین کمانست ، و رنگین کمان ، این همانی با سیمرغ دارد . جغد این همانی با بهمن خدای اندیشه دارد . کبوتر و خفاش ، این همانی با سیمرغ دارد ، و خفاش در ایران ، مرغ عیسی ، یا به عبارت دیگر ، روح القدس خوانده میشود . خدا ئی که در همه جهان میگسترده ، و جهان میشود ، طبعاً کسر شأن خود نمیداند که سنگ و گیاه و جانور بشود و به شکل هر جانی در آید . خرم ، نائی دارد که هر جانی را میکشد . اینست که در شاهنامه در داستان تهمورث رد پای این اندیشه هنوز باقی مانده است :

ز مرغان همان آنکه بد نیک ساز چو باز و چو شاهین گردنفرز
 بیاورد و آموختن شان گرفت جهانی بدو ماند اندر شکفت
 بفرمودشان تا نوازند گرم نخوانندشان جز باآواز نرم

پس رامیار و شبان (که با چوپان فرق دارد) تنها به معنای گله بانی نبوده است ، بلکه صفت کشش این خدا را بطور کلی با موسیقی نشان میداده است ، و شیوه برخورد با جانوران را هم ، بر کشش قرار میداده است ، چون رام و بهمن ، از خدایان « نایبر » بوده اند ، یعنی خدایانی که جان را در هر شکلی ، مقدس میشمرده اند . و چنانچه از واژه « رامش جان » که نام خرم است ، میتوان دید ، گوهر هر جانی را موسیقائی میدانسته است .

رفتار با حیوان و انسان ، وقتی از شیوه کشش ، فراتر رفت ، آزار شمرده میشده است . پس مفهومی را که ما از شبان و رمه و رامیاری داریم ، تصویر آنها از شبان و رمه نبوده است . و تصویری که از ادیان سامی در رابطه با حیوان و جهان برخاسته ، و خدا به انسان ، حق حاکمیت به آنها را میدهد ، بکلی برضد تصویر فرهنگ ایران از جهان و حیوانست . این خداست که جهان شده است . طبعاً به هیچ انسانی ، هر چه هم ممتاز و برگزیده باشد ، حق حاکمیت بر جهان

جان و جانوران و انسانها داده نمیشود .

تنها رابطه ای که در جهان جان ، پذیرفته میشود ، کشش است . در کردی ، برآیند دیگر معنای رام باقیمانده است که مفهوم کشش را ، میگسترده . راموز + راموس + رامیس ، به معنای بوسه اند . بوسه ، با لطافت و نوازش و نازکی ، میانگیزد . در همین راستا ، واژه رامکه و رامه ، معنا میدهد که به تخمی میگویند که زیر مرغ میگذارند تا انگیخته شود و تخم بگذارد . رام و خرم ، خدای بوسه است . خدائست که با آهنگش ، میانگیزد . خدایان نوری ، با این فلسفه در سیاست و حکومت و دین بشدت مخالفت کردند ، و کشش را ، اغواگری و فریب خواندند . کشش را بدین ترتیب زشت ساختند که نام آنرا فریب و اغوا گذاردند . کشش خرم بر انسان ، از آنجا بود که گوهر انسان ، مرکب از پنج خداست که از جمله رام و ارتافرود و بهرامند که نشان داده شد که باهم « خرم » نامیده میشوند . با دانستن این تصویر است که میتوان دریافت که چرا مولوی میگوید :

تو جان جان ماستی مغز همه جانهاستی

از عین جان برخاستی ، مارا سوی ما میکشی

خرّم، خدای ایران = نای به = جشن ساز

برابری ملت با حکومت ،

و حکومتگری بر بنیادِ خواست ملت ،

و حکومت بر شالوره « روابط کششی میان مردمان و حکومت » ،

به معنای « جشن اجتماع » است .

خدا با انسان ، برابر است ،

پس هیچکسی حق ندارد بنام خدا، بر انسان حکومت کند

ماه دی که بنا بر ابوریحان بیرونی ، ماه خور نیز نامیده میشود ، و خور همان پیشوند نام خرم xurram است ، ماهیست که چهار روز آغاز هفته هایش ، نامهای گوناگون خرم هستند . این تنها ماهیست که چهاربار ، روز و ماه باهم همانم هستند . در سایر ماهها ، فقط يك روز ، همانم با ماه است و فقط يك روز ، این جشن را دارد . این گواز بودن (که نامهای گوناگون دارد : جفت + یوغ + لف = لاو + بهروج الصنم + مهر گیاه + شطرنج + دیس +) اهمیت فوق العاده دارد ، چون گوهر عشق و جشن است . چرا در يك ماه ، چهار بار ، نام روزها ، برابر با نام ماه میباشد ؟ خرمدینان و زرخدایان در ایران ، چهار هفته در ماه داشته اند ، و نام هفته ، شغوده و بهینه بوده است (برهان قاطع) و این هر دو نام ، گوهر زرخدائی هفته را نشان میدهد . و چون هر هفته ای ، با جشن و نام این زرخدا ، آغاز میشده است ، و « هفت = سبع » که نام جنبشی از خرمدینان بوده است ، در هزوارش به معنای « شب » است (یونکر) ، که

پیشوند شفوده است ، وشب ، نام این زنخدا بوده است ، و همچنین « بهینه » که از ریشه « به » و صفت « نای به » و « وای به » میباشد ، سبب دردسر برای موبدان زرتشتی میگرددیده است. از اینرو ، منکر وجود هفته در ماه شده اند ، در حالیکه همان سه روز ماه که « دی » نامیده میشوند ، رد پای کافی برای وجود هفته در ماه در ایران بوده است . موبدان ، با تغییر نام روز یکم از « خرم = فرخ = ریم » به « اهورامزدا ، کوشیده اند ، تکرار چهار دی را از یاد ها محو سازند . دی ، که نام ماه دهم نیز می باشد ، از سوی مردم « شب افروز » خوانده میشده است (برهان قاطع) که این همانی خود را با ماه = سیمرغ نشان میدهد . از سوئی ، سه آغاز هفته ، از اهل فارس بنا بر آثار الباقیه ، دست نامیده میشدند ، و همچنین اهل خوارزم این سه روز را « دذو » مینامیده اند که همان دست است ، ودست و دذو ، هم به معنای عادی دست است ، و هم به معنای عدد ده = ۱۰ است ، و در کردی ، دست به معنای « دیگ » است ، که در پارسی باستان دایکا **daika** است که میتوان از آن نام دی را به آسانی شناخت . خدا ، این همانی با « دست = ۱۰ » داشته است . عدد ده ، از نماد های عالی سه تا یکتائیس ($3+3+3=10$) . در ماه دهمست که پیدایش انسان (= جمشید) ، آغاز میشود . و درست ، همان روزی که در تقویم ایران ، پیدایش انسان (= جمشید ، بُن و تخم همه انسانها) ، آغاز میشود که امروزه مسیحیان ، بنام زاد روز عیسی ، جشن میلادش را میگیرند ، که آغاز هفته چهارم باشد . این چهارآغاز هفته ، همان چهار **advent** در باختر است . پس همه جشنهای ماه دی ، در رابطه میان خرم = یا دی ، و انسان = جمشید است . در آغاز چهارمین هفته ماه خرم ، انسان ، آغاز به پیدایش میکند ، و پیدایش هفتاد روز بدرزا میکشد ، و در پایش ، پنجه مسترقه = فروردگان = اندرگاه قرار دارد که تخم پیدایش جهانست . این تخمی که از انسان پیدایش می یابد ، تخم پیدایش گیتی است . این چیست که در پایان ، از انسان میروید؟ این سیمرغست . تخم گیتی میروید ودرختی میشود که از آسمان ابری آغاز

می‌کند و + آب + زمین + گیاه + جانور + بالاخره انسان میشود، و بر این نرد=یا درخت ، بامیست (نردبام) که سیمرغ از انسان می‌روید. سیمرغ ، بام ، درخت یا نرد زندگیست ، از این رو دره‌زوارش ، بام به معنای پنج است ، و سغدیها به سیمرغ ، ننه بانوی پنج هم می‌گویند. و در گیلکی به درخت کاج نوئل ، نراد می‌گویند. معراج درخت زندگی ، انسان+خداست. بنا بر این ماه دی ، آغاز به بر نشستن درخت زندگیست ، و باید در پایان این دوره ، تخم گیتی از انسان پیدایش یابد .

هخامنشی ها ماه دهم را « انامک » مینامیدند، که به معنای ماه « بی نام » است . از طنزهای تلخ تاریخ ، یکی همین نام هخامنشی است که برترین چکادمدنیت ایران بوده است، و عربها، به هخامنشی ها ، « اخمینی » می‌گویند ، و درست خمینی که سبک شده همان اخمینی باشد ، نام کسی میباشد که نماد قعر و اوج تباهی فرهنگ ایران است . خرم یا سیمرغ ، خدای « بی نام » بود . او همه صورتهای و نامها و صفت ها و رنگها و گلها و درخت ها و عددها و آهنگها و لحن ها و بوها میشد، ولی همیشه ، بی نام می ماند . اینست که خدای ایران، هم یک بود(فرخ و خرم) و هم دو(بهمن) بود و هم هشت (خرم = سعد اکبر) و هم ده (ماه دی، روز آناهیتا) و هم نوزده(فروردین = ارتا فرورد) بود ، ولی در هیچکدام از آنها نیز نمیشد گوهر ژرف و گمنام او را یافت . با آنکه در هیچ نامی و صورتی و عددی و گلی و آموزه ای و اندیشه ای ... نمیگنجید ، نه تنها برضد آنها نبود، بلکه همه آنها را، گسترش خودش میدانست. اینست که در فرهنگ ایران ، توحید ، برضد کثرت و تعدد نبود . توحید هم یکی از اعداد بود و مانند سایر اعداد ، چهره ای از او را نشان میداد . صفر و هیچ هم یکی از چهره های او را نشان میداد. این قیل و قالی را که ادیان توحیدی راه انداختند و برای آن چه بسا خونها ریختند، برای خرم‌دینان، خنده آور و بچگانه بود . صفر که نفی خدا و انکار خدا و الحاد باشد ، خود ، یک ویژگی از خدای ایرانیست ، چنانچه شرك هم ، چهره دیگرش

هست. يك هم ، نامی و عددی مانند سایر اعداد بود . از اینگذشته سایر اعداد نیز از همین يك ساخته میشوند . پس يك هم ، یکی از تصاویری بود که چهره ای از خدا را مینود و بس . خدا در هیچکدام از تصاویر و تعاریفی که میکنند، نیست و این معنای « انامك » است، پس الحاد ، نماد پاکسازی خدا از همه صفات و نامها و صورتها و اندیشه ها و تعریفها و گفته ها و ادعاهاست . آنکه نفی خدا را میکند ، نفی خدای تو و خدای من و خدای دیگری را میکند که هرکدام ، از او تصویری میکنیم . پس الحاد ، ژرفشدن در تجربه خداست . شرك هم ، درك خدا در كثرت تجلیاتش هست . پس ۲ و ۳ و ۴ ... باهم هیچ تفاوتی ندارند . فقط حرکت ماه که این همانی با خرم = سیمرغ داده میشد ، مفهوم زمان و تقسیم آن به چهار هفته را آورد ، که بنیاد درك زمان و زندگی شد . چلیپا ، این گردش ماه را نشان میداد . آنچه را صلیب شکسته میگویند ، ربطی به گردونه خورشید نداشت ، بلکه نماد گردش ماه و چهار هفته اش بود ، چنانچه این علامت بارها در ایران یافت شده است ، که هرچهار شاخه آن ، یا دارای پنج خط ، یا دارای هفت خط است . هم پنج و هم هفت ، نماد تخم هستند . هر ماه ، دارای چهار تخم است . اینست که عدد ها ، در رابطه با گردش ماه ، معنای بسیار مهم برای زندگی و زمان پیدا کردند ، چون هرکدام ، چهره ای از سیمرغ بودند که «ردان اشوان» نامیده میشدند ، و باهم يك اركستر همناوزان درست میکردند که زندگی را با موسیقی و هماهنگی میآفریدند . زندگی ، همناوزی سی و سه خدایان روزهای ماه ، و پنج گاه روز بود . از این رو چلیپا را در نقوشی که بر روی سفالهایی که از هزاره چهارم پیش از میلاد در ایران یافته اند ، همیشه در میان شاخهای خمیده آهو قرار میدهند ، که این همانی با هلال ماه دارند . هم روز هشتم ، خرم نامیده میشود ، و هم اهل فارس ، روز یکم را ، خرم مینامیده اند (خرمژدا) ، و بنا بر ابوریحان بیرونی ، روزیکم ، و بنا بر برهان قاطع روز هشتم ، روز جشن «برابری حکومت با ملت» و «بنیاد حکومت بر شالوده خواست ملت» بوده است . از آنجا که